

"قصه شهرزاد" به روایت شهاب میرزایی

[یحیی خزائینه - تورنتو - کانادا](mailto:Khazan1367@gmail.com) Khazan1367@gmail.com

September 09, 2008

محمود دولت آبادی (نویسنده) در کتاب "مانیز مردمی هستیم (۱)" در صفحه ۴۷ می نویسد:

"و از همان اوایل خودم را این جور تربیت کردم که: آقای دولت آبادی تو بجای همه این مناسبات به کارت بپرداز! و عمده رضامندی زندگی من همین تصمیمی است که در باره ی خودم گرفته ام و بدان عمل کرده ام، و شگفتا که در جوانی هم چنین تصمیمی گرفتم؛ یعنی در آن دوره ای از عمر که انسان شیفته ستوده شدن است."

پرسش این است که اگر محمود دولت آبادی تغییر جهت نمی داد و بر سر حرف خودش تا آخر باقی می ماند، مسلماً قشر بس بسیار وسیعی از ایرانیان اصیل و غیر فرصت طلب از ایشان حمایت می کردند. اما دولت آبادی با جهت گیری غلط سیاسی خود و حمایت بی دریغش از جریان موسوم به "دوم خردادی ها" وجهه ی تحسین برانگیزش را از دست داد. علیرغم جبهه گیرهای سیاسی و بی مورد محمود دولت آبادی؛ جایگاه بی همتای ادبی وی در نزد هنر دوستان دو صد چندان محفوظ خواهد ماند. اشتباه نیست اگر از این منظر در مقام مقایسه محمود دولت آبادی را داستایوفسکی، گراهام گرین و آر. ک. نارایان ایران قلمداد کرد. به این دلیل که نویسندگان فوق آرتیست (Artists) نیستند بل که به معنای خاص کلمه، هنرمند (Novelists) هستند، و تنها سرمایه اشان خلاقیت های ادبی بوده است که از خود به جای گذارده اند.

پیش از حمایت محمود دولت آبادی از "دوم خردادی ها" زمزمه ای بود که تنی چند؛ بی آن که با دولت آبادی رابطه نسبی و یا سببی داشته باشند؛ در پی فرصتی بودند که حقوق غارت شده ی ایشان را از طریق اقدامات حقوقی از مسعود کیمیایی (کارگردان سینما) پس گرفته و به وی بازگردانند.

می دانیم که فیلم "خاک (۲ ۳ ۵ ۱)" بر اساس قصه "اوسنه بابا سبحان" اثر محمود دولت آبادی ساخته شد. باید توجه داشت که پس از ساخت این فیلم، مسعود کیمیایی باز دست از غارت گری بر نمی دارد.

تهیه ی گزارش ویدئویی شهاب میرزایی از شهرزاد بیان کننده ی تمامی سرگذشت شهرزاد نیست. زیرا شهاب میرزایی اشاره ای به دوران اسارت و شکنجه های شهرزاد در زندان های جمهوری اسلامی، ندارد.

برای دیدن کامل ویدئو که آدرس آن در پایان این مقاله آمده است، ان را کلیک کنید.



قصه شهرزاد

شهاب میرزایی

صبح روز اول: بهارجنوبی. کوچه سمنان. خانه سینما. زنی با موهای سپید و چهره ای که گذر عمر بر آن هاشور زده. بر صندلی چوبی کنار دیوارنشسته است. سیگاری می کشد و نگران به زمین می نگرند.

روبرویش نشسته ام. به اوخیره می شوم. من او را می شناسم و او مرا نمی شناسد. بعد از مدت ها جستجو "شهرزاد" را یافته ام. کنارش می نشینم. سر صحبت را که باز می کنم، کوله و ساکش را نشانم می دهد و می گوید به این فکر می کند که امشب کجا بخوابد.

صبح روز دوم: بهارشمالی. خانه ای کوچک، وسط تهران بزرگ. دیواری به رنگ خاک که کنتراستش با پیراهن آبی او، منظره ای دلپذیر ساخته.

از کودکی اش و کارکردن در قهوه خانه پدر در نزدیکی میدان راه آهن شروع می کند. بعد کپی کتاب "با تشنگی پیر می شویم" را نشانم می دهد که در مقدمه اش نوشته: کبرا نام خواهرم بوده که شناسنامه اش را باطل نکرده بودند و شناسنامه را برای من گذاشتند. مادرم مریم صدایم می کرد و پدرم زهرا. زمان رقصندگی شهلا می گفتندم. در سینما شهرزاد شدم و حالا زیر شعرهایم می نویسند: شهرزاد.

از آغاز رقصندگی در کافه جمشید، و سیروس لاله زار، در سن چهارده پانزده سالگی و میان انبوهی از دود سیگار و بوی الکل می گوید. از عشق به تئاتر که او را می برد تا گوشه و کنار ایران، در روزگار ماشین های قدیمی و جاده های خاکی و بعد رسیدن به جاده سینما.

اولین بار نامش در تیتراژ فیلم "قیصر" می آید و بعد از آن در چند فیلم مطرح سینمای ایران و چند فیلمفارسی بازی می کند. نقش او در بیشتر این فیلم ها زن بدکاره یا رقصه ای است که به چند سکانس و پلان محدود می شد. اما نقش آفرینی های متفاوتش در "تنگنا" و "صبح روز چهارم"، برایش جایزه هایی ای از جشنواره "سپاس" به ارمغان آورد.

حوالی سال ۵۲ در اعتراض به فضای فیلم فارسی از سینما کناره گیری می کند. به گروه سینمای آزاد می پیوندد، فیلم کوتاه می سازد، کتاب های شعرش را چاپ می کند و داستان های کوتاهش در روزنامه "آیندگان" و بعدها "کتاب جمعه" چاپ می شود.

تا این که فیلم بلند "مانی و مریم" را در سال ۱۳۵۶ با بازی "پوری بنائی" می سازد. مریم و مانی از اولین فیلم های سینمای پیش از انقلاب است که کارگردان و قهرمان قصه اش زن هستند. فیلم توقیف می شود و سه سال بعد اکران.

توفان انقلاب از راه می رسد و در آن شلوغی روزگار، دارو ندارش از بین می رود. فیلم هایش گم می شوند و کتاب هایش و خودش. مدت های مدید در بدر می شود و هراسان. در اوج بیماری روحی و جسمی در سال ۱۳۶۴ راهی آلمان می شود و بعد از هفت سال هوای وطن می کند و باز می گردد به ایران.

حالا هفده سال از آن بازگشت تلخ می گذرد. هفده سالی که به در بدری و آوارگی و پریشانی گذشته است. از کوچه پس کوچه های تهران تا روستاهای دور افتاده طبس و کرمان.

در این میان آن چه گم می شود آرامش است و آسایش و آن چه نمی یابد اعتماد و توجه اهالی سینما و آشنایان و دوستان قدیم که بیش از حقوق بخور و نمیری باشد که بعدها از خانه سینما می گیرد. او را سال ها آدم هایی که باید ببینند، نمی بینند. کم به سهو و بیش به عمد.

در کنار تلاش برای یافتن سرپناه، راهی کتابخانه ها می شود تا کپی کتاب هایش را از روی نسخه های موجود بگیرد و همیشه و همه جا در کوله پشتی اش با خود ببرد و در این در بدری چه اهمیت دارد که "پوران فرخ زاد" در کتاب "کارنامه زنان ایران" می نویسد او با خوردن قرص در سال ۱۳۵۷ خودکشی کرده است و مجله "دنیای سخن" در سوگ "اخوان" نامه ای از "گلستان" منتشر کند که از آخرین دیدار این دو در لندن بگوید و در آن اشاره ای شود به شعرشهرزاد:

"اخوان روز رسیدنش، به هدیه، کتابی به من بخشید که یک جنگ از شعرهای نو فارسی بود. چند روز بعد ازم پرسید آن را چگونه می‌بینم. گفتم در این جنگ از آنهایی که شعرشان بی‌پاست، برگزیده‌هایی هست. بعد رفتم آن جلد لاغر آکنده از بیان زنده بیدادگر را که سال‌ها پیش با عنوان "با تشنگی پیر می‌شویم" در آمد، در آوردم."

"از آن برایش تکه‌ها خواندم. شعر کار خود را کرد. خود را می‌گرفت نگرید، که عاقبت نتوانست. افتاد به هق‌هق. بلند شد رفت. بعد که آمد گفت: این از کجا آمد، کیست؟ گفتم: همین دیگر. بی‌خبر هستیم. به خود گفتم و همچنان همیشه می‌گویم، در دالان تنگ هیاهوی پرت غافل می‌شویم از دنیایی که در همسایگی زندگی دارد. گفت: مثل رگ بریده خون زنده ازش می‌ریخت. گفتم: همین دیگر. گفت اسمش هم به گوش من نخورده بود، اسمش چیست؟ گفتم: همین دیگر. اشکال از اسم و آشنایی با اسم می‌آید. از روی اسم چه می‌فهمیم؟ اسمش بنا به آنچه معروف است "شهرزاد" است."

صبح روز سوم: نیمکت خانه هنرمندان. جایی که شب گذشته این جا خوابیده. شهرزاد می‌گوید: وقتی در پارک می‌خوابی، بعد از چند وقت وحشتت از خوابیدن در کنار بی‌خانمان‌ها و موش و گربه و سوسک به الفت با آن‌ها می‌رسد."

"در شب‌های گرم تابستان، می‌توانی به آسمان خیره شوی و برای هزارمین بار دنبال ستاره بخت بگردی و باز هم پیدایش نکنی. اما صبح که بیدار می‌شوی و می‌خواهی به دستشویی بروی، دردسرهایت تازه شروع می‌شود. همین کار عادی روزانه همه آدم‌های دنیا به مشکلی بزرگ تبدیل می‌شود. کجا بروم؟ چه کار بکنم؟ ساک‌هایم را کجا بگذارم؟"

می‌گویند وقتی در روستا هستی، چیزی که بیشتر از نبود امکانات آزارت می‌دهد نبود سینما و کتابفروشی و دکه مطبوعاتی است و خیابانی که در آن قدم بزنی و صندلی که بر روی آن بنشینی و مخاطبی که درباره اتفاقات جدید جهان با او حرف بزنی. آدمی بیگانه هستی که گویی از جهانی دیگر به آنجا پرت شده‌ای، بی هیچ نقطه اشتراکی. حتی خیلی وقت‌ها حرف زدن آدم‌های اطرافت را به زبان محلی، نمی‌فهمی.

همه آرزویش اما در این سال‌ها، یافتن سرپناهی است غیر از آسمان. جایی که بتواند در آن لختی بیاساید و به راحتی بخوابد و بنویسد. یخچال و تلویزیون داشته باشد. آن قدر پول داشته باشد که کتاب و مجله بخرد و آن قدر فرصت که آن‌ها را بخواند.

صبح روز چهارم: اتاقی در باغ پرتقال یکی از شهرهای شمال. حالا چند روزی است که این جا، دوراز هیاهوی انبوه کرکسان تماشای آن شهر بزرگ، جایی برای زندگی پیدا کرده است. جایی که بتواند غذایی بپزد، روزنامه‌ای بخرد و نگاهی به پس‌پشت زندگی پرفراز و نشیب‌اش بیندازد و آرزوی چاپ کردن سفرنامه‌ها، شعرها، فیلم‌نامه‌ها و داستان‌هایش را دوباره جان بخشد و باز بسراید:

تلنگری بر آب زدم
سازی که زمین آن را می‌شنود
آسمان آن را می‌شنود

تلنگری بر گیجگاه عشق
رعدی سخت درمی‌گیرد
پرنده مهاجر تنم بال می‌گشاید و می‌خواند
زندگی اینگونه است
تلنگری بر دهان کامل‌ترین انسان
پایان آرامش
و یا آغاز شورش

http://www.jadidonline.com/images/stories/flash_multimedia/Shahrzad_tale_test/shahrzad_high.html

منبع:

1 – ما نیز مردمی هستیم (گفتگو با محمود دولت‌آبادی). محمود دولت‌آبادی. تهران، نشر
پارسی، چاپ اول ۱۳۶۸.